

مسائل کارگری

از مجموعه آثار کارل مارکس و فردریش انگلس

برگردان : بیژن

چاپ اول در ایران : پائیز ۱۳۵۸ توسط انتشارات سوسیالیسم

فهرست :

مسئله کارگران مارکس
بدبختی کارگران در انگلستان مارکس
وضع رقت بار کارگران نساجی مارکس
جنبش کارگری در آمریکا انگلس

مسئله کارگران

« فرصت های عالی و استفاده هایی که از آنها شده است! » این عنوان یکی از درفشانی های بینهایت کم‌دی - تراژیک نشریه مهم و متین «اکنونمیست» است. بدیهی است که این « فرصت های عالی » به وسیله تجارت آزاد ارائه شده است و «استفاده» و یا به عبارت بهتر سوء استفاده هایی که از آنها شده است، مربوط به طبقه کارگر می باشد. [اکنونمیست چنین می نویسد] :
« برای اولین بار طبقه کارگر سرنوشت خود را بدست گرفت! جمعیت ممالک متحده سلطنتی [بریتانیای کبیر] واقعاً رو به تقلیل گذاشت. مهاجرت بیشتر از رشد طبیعی جمعیت شده ولی کارگران از فرصت هایی که نصیبشان شد چگونه استفاده کردند؟ و چه عملی انجام دادند؟ عیناً همان کاری که قبلاً - یعنی وقتی بار دیگر که خورشید بطور موقتی درخشیده بود - کردند. ازدواج نمودند و به سرعت هر چه بیشتر بر تعدادشان افزوده شد. با این میزان افزایش جمعیت، مدت زیادی به طول نخواهد کشید تا تأثیر مهاجرت دوباره خنثی شده و فرصت عالی سپری گردد. »

فرصت عالی برای آنکه ازدواج نکنند و بر تعدادشان افزوده نشود مگر در چهارچوبی که مالتوس و نوچه هایش اجازه داده اند! عجب اخلاقیات عالی ای! البته همانطور که خود «اکنونمیست» تشخیص داده است، تعداد جمعیت تاکنون کاهش یافته و هنوز جبران مهاجرت را نکرده است. بنابراین نمی توان ازدیاد جمعیت را مسئول ایام مصیبت بار دانست. [«اکنونمیست» ادامه می دهد] :

« علاوه بر این، طبقات زحمتکش می بایستی از این فرصت نادر استفاده می کردند تا پس انداز کنند و سرمایه دار بشوند. به نظر می رسد که آنها در هیچ موردی به سطح سرمایه داران ارتقاء نیافته و حتی در این راه قدم نگذاشته اند. آنها فرصت را از دست داده اند! »

فرصت برای آنکه سرمایه دار بشوند! در ضمن « اکنونمیست » در مورد کارگران می گوید بعد از آنکه سرانجام دستمزدشان ده درصد افزایش یافت قادر بودند بجای ۱۵ شلینگ، ۱۶ شلینگ و ۶ پنس در هفته بدست بیاورند. البته حد متوسط مزد کمتر از ۱۵ شلینگ در هفته است، اما فعلاً این موضوع مطرح نیست و باید دید که چگونه می توان با ۱۵ شلینگ در هفته سرمایه دار شد! این قضیه ارزش آن را دارد که مورد مطالعه قرار گیرد؛ کارگران تجسم غلطی داشتند که می خواستند در آمدشان را بیشتر کنند تا وضعیتشان بهتر شود. « اکنونمیست » می گوید :

« آنها بخاطر مبلغی که بیش از حقشان بود، اعصاب کرده اند. » آنها با ۱۵ شلینگ در هفته بهترین فرصت برای سرمایه دار شدن را پیدا کرده بودند! اما با ۱۶ شلینگ و ۶ پنس دیگر این فرصت را ندارند! کارگران باید از یک سوی کوشش کنند که نیروی کار کمیاب شود و سرمایه به حد وفور وجود داشته باشد تا بتوان سرمایه داران را مجبور به افزایش مزد ساخت. ولی وقتی چنین بشود که سرمایه به حد وفور موجود باشد و کارگر کمیاب شده باشد تازه آنوقت آنها به هیچ وجه وقت حق ندارند که از این قدرت خود استفاده کنند و باید از ازدواج و افزایش تعداد خودشان جلوگیری کنند!

[«اکنونمیست» در مورد کارگران می نویسد] : « آنها ولخرجانه زندگی کرده اند. » در بحبوحه قانون مربوط به غلات همین « اکنونمیست » به ما میگفت که کارگران فقط نیمه تغذیه ای داشتند، نیمه عریان بودند و کمتر یا بیشتر از گرسنگی تلف می شدند. اگر آنها به زحمت می توانستند زنده بمانند پس چگونه می توانستند ولخرجی کنند؟ « اکنونمیست » مرتباً لیست

واردات را به رخ ما می کشد تا رشد سطح زندگی مردم و رونق کسب و کار را ثابت کند. بنابراین آنچه به عنوان برکت وصف ناپذیر تجارت آزاد اعلام می شد، اکنون به عنوان دلیلی برای ولخرجیهای جنون آمیز طبقه کارگر مورد تقبیح قرار می گیرد. ولی هنوز برای ما نامفهوم است که چگونه واردات می تواند با وجود تقلیل جمعیت و کم شدن میزان مصرف، همچنان افزایش یابد و چگونه صادرات می تواند با وجود تقلیل واردات و صادرات گسترش یابند؟ [«اکنون میست» در مورد کارگران باز هم ادامه می دهد]:

« ثالثاً میبایستی از این موقعیت درخشان استفاده می کردند، به این ترتیب که برای خود و فرزندان شان وسایل بهترین تعلیمات ممکنه را فراهم می ساختند تا خود را بهتر با وضع بهبود یافته زندگی شان منطبق سازند و بایستی یاد می گرفتند که بهترین استفاده را از آن بکنند. بدبختانه باید بگوئیم که به ندرت مدارس تا این حد خلوت بوده و شهریه آنها به این وضع بد پرداخت شده است. »

آیا این واقعیت اینقدر شگفت آور است؟ رونق تجارت همپای بزرگتر شدن کارخانه ها و استعمال بیشتر ماشین ها صورت می گرفت و به این ترتیب تعداد بیشتری از کارگران بالغ جای شان به وسیله زنان و کودکان اشغال می شد و مدت کار روزانه طولانی تر می گردید. هر قدر مادران و بچه های بیشتری به کارخانه ها کشیده می شدند، به همان اندازه مدارس خلوت تر می شدند و بالاخره اینکه موقعیت را برای پدران و مادران و فرزندان شان فراهم آورده بودند که چه نوع مطالبی بیاموزند؟ «اکنون میست» می گوید: « برای آنکه فراگیرند که چگونه می توان افزایش جمعیت را در سطحی که مالتوس مقرر داشته است، ثابت نگه داشت. » و آقای گویدن می گوید: « تحصیلات باعث می شود که کارگران پی ببرند که مساکن کثیف بد آب و هوا و شلوغ، بهترین وسیله برای بدست آوردن سلامتی و نیرو نمی باشد! » این درست مثل آن است که اگر خواسته باشیم انسانی را از مرگ در اثر گرسنگی نجات بدهیم به او بگوئیم که قوانین طبیعی چنین مقرر می دارند که جسم انسان باید بطور منظم تغذیه نماید.

« دلی نیوز » می نویسد: تحصیلات می توانست به کارگران ما بفهماند که چگونه می توان از استخوانهای خشکیده مواد غذایی بدست آورد و چگونه می توان از نشاسته نان شیرینی ساخت و چگونه می توان از گرد و خاک کارخانه سوپ تهیه کرد!

بنابراین مختصر کلام، فرصت های درخشانی که طبقه کارگر از دست داده است عبارتند از این فرصت درخشان که نباید ازدواج کنند و بیاموزند که در زندگی شان کمتر ولخرجی نمایند، تقاضای دستمزدهای بیشتری را نداشته باشند، با ۱۵ شلینگ در هفته سرمایه دار بشوند و یاد بگیرند که چگونه می توان با تغذیه بدتر، جسم انسانی را سرپا نگاهداشت و به وسیله مکتب مالتوس روح را به زبونی و خفت کشانند.

هفته گذشته ارنست جونس به شهر پریستون رفت تا برای کارگرانی که از کارخانه ها بیرون انداخته شده بودند، درباره مسائل کارگری سخنرانی نماید. در موعد مقرر لااقل ۱۵ هزار نفر در میدانی که محل سخنرانی بود، جمع شدند (روزنامه «پریستون پایلوت» تعداد حضار را ۱۲ هزار نفر تخمین زده است) آقای جونس مورد استقبال گرم و پرشوری قرار گرفت. من نکاتی از سخنرانی او را نقل می کنم:

« این مبارزات برای چه صورت می گیرند؟ و به چه جهت اکنون جریان دارند؟ بخاطر آنکه منبع حیات شما بدست سرمایه ای مهور شده است که چشمه های طلائی آن را تا ته خالی کرده و فقط لجن کف آن را برای شما باقی گذاشته است. چرا وقتی شما را از کارخانه بیرون می

کنند، دریچه زندگی به رویتان بسته می شود؟ برای آنکه کارخانه دیگری نیست که در آن کار کنید و امکان دیگری برای امرار معاشتان وجود ندارد. چرا سرمایه دار از چنین قدرت عظیمی برخوردار است؟ برای آنکه صاحب اختیار تمام وسایل کار است ... به این جهت که وسایل کار محوری است که آینده خلق به دور آن می چرخد ... فقط یک جنبش توده ای کارگران همه رشته ها، فقط یک جنبش ملی کل طبقه کارگر می تواند به پیروزی موفقیت آمیزی بینجامد ... اگر مبارزه تان پراکنده و محلی باشد، در این صورت آن را خواهید باخت. بنابراین آن را در سطح ملی انجام دهید آنوقت پیروزی شما مسلم خواهد بود. »

آقای جورج کوول [یکی از رهبران کارگران اعتصاب کننده] و آقای جون ماتیوس [یکی از کارگران چارتریست] پیشنهاد کردند که از آقای ارنست جونس بخاطر مسافرتش به پرستون و خدمتی که در حق طبقه کارگر انجام داده است سپاسگذاری شود.

کارخانه داران منتهی کوشش خود را به عمل آوردند که مانع ورود جونس به شهر بشوند و از جمله نگذاشتند که سالنی برای برگزاری میتینگ اجاره داده شود ولی پلاکاردهایی که در منچستر تهیه شده بودند، مردم را آگاه ساختند که تظاهرات در فضای آزاد صورت خواهد گرفت. برای اینکه نفاق افکنی انجام گیرد، میان کارگران شایع ساخته بودند که آقای جونس مخالف اعتصاب است و علاوه بر این نامه هایی نوشته بودند که در آنها اعلام شده بود چنانچه جونس به پرستون بیاید جانش در خطر خواهد بود.

کارل مارکس

۱۱ نوامبر ۱۸۵۳

روزنامه « نیویورک دیلی تریبون »

بدبختی کارگران در انگلستان

از دو ماه پیش، مشاجره ای در جراید اینجا به راه افتاده است که پرونده آن برای تاریخ نویسن آینده جامعه انگلستان به مراتب جالب توجه تر از تمام کاتالوگ های مصور و غیرمصور نمایشگاه بزرگ لندن خواهد بود.

بخاطر داریم که کمی قبل از پایان دوره پارلمان با عجله تمام به انگیزه کارخانه داران بزرگ، لایحه ای در دو مجلس [عوام و اعیان انگلستان] به تصویب رسید که به موجب آن عوارض مخصوص مستمندان در حوزه های محلی لانکشاير و یورکشاير افزایش یافت. این مقررات که فی نفسه تأثیر بسیار ناچیزی دارند، عمدتاً مشمول اقشار متوسط پایین ناحیه های صنعتی می شوند، در حالیکه به ندرت شامل حال صاحبان املاک (مالکین بزرگ زمین) و صاحبان کشتزارهای پنبه می گردد. در اثنای بحث درباره آن لایحه، پالمرستون بر ضد صاحبان کشتزارهای پنبه - که کارگرانشان از فرط گرسنگی در خیابانها تلف می شدند، در حالیکه خودشان در اثر خرید و فروشهای سفته بازانه پنبه، ثروت بر روی ثروت می انباشتند - مطالب تند و شدیدی ایراد نمود و اعلام کرد که « استادی آنها در بی کفایتی » در ایام بحران نیز به همین منوال به دلایل سوداگرانه ای بوده است. لرد دربی در مراسم افتتاح پارلمان اظهار داشته

بود که وضع نامساعد پنبه از نظر کارخانه داران، دستی است که از غیب برآمده و حلال مشکلات آنها شده است به این ترتیب که چنانچه جنگ داخلی آمریکا غفلتاً واردات مواد خام را دچار وقفه نمی کرد، اشباع عجیب بازارها منجر به وحشتناک ترین بحران می شد.

گوبدن به عنوان سخنگوی کارخانه داران طی یک نطق سه روزه با سیاست خارجی پالمستون مخالفت کرد. بعد از تعطیل پارلمان، مبارزه در مطبوعات ادامه یافت. اعلامیه هایی که در مورد کمک به توده محنت زده کارگر و رشد دائمی ابعاد فقر در نواحی صنعتی، خطاب به مردم انگلستان صادر می شدند، هر روز موجبات تازه ای برای ادامه مبارزه فراهم می آوردند. «مورنینگ استار» و سایر ارگانهای کارخانه داران خاطرنشان می ساختند که دوک دربی و یک دسته از آریستوکراتها، بهره مالکانه سالیانه ای معادل ۳۰۰ هزار لیره استرلینگ و بیشتر از بابت مالکیتهای ارضی در نواحی صنعتی به دست می آورند که آنرا صرفاً مدیون کارخانه هایی هستند که خودشان به هیچ وجه شرکتی در آن نداشته اند و این کارخانه ها بودند که قیمت‌های کنونی را برای زمینهای بی ارزش گذشته به وجود آوردند. «مورنینگ استار» تا آنجا پیش می رود که می گوید دربی و سایر زمینداران موظفند که مبالغ معین و مشخصی برای امور عام المنفعه بپردازند و از جمله مبلغی را که برای دربی تعیین کرده است ۳۰ هزار لیره استرلینگ می باشد. در عمل، لرد دربی مدت کوتاهی بعد از تعطیل پارلمان دعوت کرد که برای تعیین مقدار کمکهای مربوط به امور عام المنفعه، جلسه ای در منچستر تشکیل گردد. او کمک خود را ۱۰۰۰ لیره استرلینگ تعیین کرد و برای سایر مالکین بزرگ نیز مبالغی متناسب با همین مقدار مقرر گردید. اگر چه نتیجه چندان درخشانی حاصل نشد، اما آریستوکراتهای زمیندار که لاقلاً، کاری انجام داده بودند باد در گلوهایشان انداختند که «از عذاب وجدان راحت شدیم!».

در این میان سردمداران صنایع نساجی روی روش «خونسردانه» خود پافشاری می کنند و سر و کله شان در هیچ کجا پیدا نمی شود، نه در کمیته های محلی که بخاطر کاهش فقر و فلاکت تشکیل یافته اند و نه در کمیته لندن. یکی از جراید لندن می نویسد: «آنها نه در اینجا هستند و نه در آنجا، بلکه فقط در بازار لیورپول لول می خورند». نشریات توری و «تایمز» هر روزه بر علیه خودکامگان صنایع نساجی نعره می کشند و می نویسند اینها که میلیونها لیره «از گوشت و خون کارگران را مکیده اند، حالا از آن امتناع می ورزند که حتی یک شاهی برای حفظ منابع ثروتشان بپردازند». «تایمز» خبرنگاران خود را به مناطق صنعتی فرستاده است که توصیف مشروح آنها به هیچ وجه موجب محبوبیت «صاحبان کشتزارهای پنبه» نمی شود. در مقابل، ارگانهای کارخانه داران، «مورنینگ استار»، «اکونومیست»، «منچستر گاردین» و غیره، «تایمز» را متهم به آن می کنند که آتش مبارزه طبقاتی را دامن می زند تا گناه دولت، سیاست اقتصادیش در هند و غیره را از انظار پنهان سازد. آری حتی «گرایش های کمونیستی» را به «تایمز» نسبت می دهند و «تایمز» که ظاهراً برای کسب مجدد محبوبیت خود از این بابت بی نهایت احساس خرسندی می کند، با لحن تمسخرآمیز خشنی پاسخ می دهد: در حالیکه «صاحبان کشتزارهای پنبه» از یک طرف بسیار اقتصادی عمل می کنند - یعنی سفته بازانه از وضع نامساعد کنونی پنبه استفاده می کنند - و از طرف دیگر کمونیست های مجرب می باشند و در واقع «کمونیست هایی از نفرت انگیزترین نوع آن». این آقایان ثروتمند خواستار آن بودند که انگلستان سر کیسه را باز کند تا پربهاترین قسمت سرمایه آنها را از گزند مصون دارد بدون آنکه خود آنها هیچ گونه مخارجی تحمل کرده باشند. سرمایه آنها فقط عبارت از کارخانه ها، ماشین آلات و طلب کاریهایشان از بانکها نیست بلکه بمراتب بیشتر مربوط به سپاه

با نظم و انضباط کارگران لانکشایر و یورکشایر می باشد. در حالیکه اقلیان کارخانه هایشان را تعطیل می کردند تا مواد خام را با ۵۰ درصد سود بفروشند، خواستار آن بودند که مردم انگلیس، ارتش بیکار شده آنها را در قید حیات نگاه دارد!

در ایلمی که این منازعه غیرعادی میان اریستوکراسی ارضی و اریستوکراسی صنعتی جریان دارد که کدام یک از آنها بیشتر خون کارگران را مکیده است و کدام یک از آنها، کمتر از دیگری برای برطرف کردن وضع رقت بار کارگران تعهد قبول کرده است، حتی برای بیماران موضوعاتی اتفاق می افتد که تحسین کنندگان «نمایشگاه بزرگ» لندن هیچ گونه اطلاعی از آن ندارند. واقعه ای که من در سطور زیر بیان می کنم از طرف مقامات رسمی تأیید شده است:

در یک کارخانه کوچک ذوب آهن در کاوکس هولم، در نزدیکی پادموندن (در وست ریڈینگ یورکشایر) پدري به اتفاق دو دختر خود زندگی می کرد. پدر سالخورده و ناتوان بود و دخترانش که در کارخانه بافندگی آقای هالی ویل به عنوان کارگر کار می کردند، نان آور او بودند. آنها در یک اطاق محقر در زیرزمینی که از یک نهر کثیف بیش از چند متر فاصله نداشت، زندگی می کردند و پنجره اطاق آنها زیر پله های ساکنین طبقه بالاتر قرار داشت و به این ترتیب مسکن مخروبه آنها از نور محروم بود. اینها در بهترین حالت، در آمدشان فقط به آن اندازه بود که بتوانند «جسم و روحشان را توأم نگاه دارند» ولی در ۱۵ هفته اخیر تنها وسیله تغذیه شان را نیز از دست داده بودند زیرا کارخانه تعطیل شده بود و افراد این خانواده دیگر وسیله ای برای امرار معاش نداشتند. فقر قدم به قدم آنها را به نابودی سوق می داد و هر لحظه آنها را به گورستان نزدیک تر می ساخت. اندوخته ناچیز آنها به زودی ته کشید و سپس نوبت به فروش وسایل منقول ضروری از قبیل پوشاک، لحاف و تشک و هر چیز دیگر که قابل فروش و یا گرو گذاشتن بود، رسید تا نانی تهیه شود. بدیهی است در طی ۱۴ هفته ای که آنها درآمدی نداشتند، حتی یک بار هم از کمک سازمانهای خیریه برخوردار نشدند.

بیماری مرد سالخورده که از یک ماه پیش شدت یافته بود این بدبختی را مضاعف کرده و او را زمین گیر ساخته بود. تراژدی میان او گولینو و پسرانش (۱) حالا، بدون آدمخواری آن، در کارخانه ذوب آهن پادمون تکرار می شود. تقریباً هشت روز پیش (روز دوازدهم سپتامبر) سرانجام دختری که بنیه قوی تری داشت، از فرط ناعلاجی به سراغ متصدی امور خیریه می رود و وضع اسف انگیز خودشان را برای او بازگو می کند. شاید باور کردنی نباشد ولی این آقا در پاسخ می گوید که تا چهارشنبه آینده نمی تواند کاری برای خانواده مزبور انجام بدهد. این سه موجود بیچاره مجبور بودند ۵ روز دیگر منتظر بمانند تا بالاخره جلاد قوی دست [مرگ] فرا برسد و به آنها کمک کند. افراد خانواده مزبور از آنجا که چاره دیگری ندارند به انتظار می نشینند. وقتی چهارشنبه موعود - که قرار بود مقامات رسمی امور خیریه لقمه نانی به این خانواده گرسنه برسانند - بالاخره فرا می رسد، شایعه مربوط به مرگ یکی از دو خواهر - که در اثر گرسنگی تلف شده بود - در محل می پیچد و وقتی اهالی سراسیمه روانه آنجا می شوند صحت این شایعه معلوم می شود. جسد نحیف دختر روی یک نیمکت کثیف در میان مظاهر نکبت فقر آرمیده بود و پدر درمانده و نحیفش در رختخواب ضجه و زاری می کرد و دختر دیگر که هنوز زنده بود فقط توانایی آن را داشت که داستان آلام و مصائب خودشان را بازگو کند. از روی تجارب گذشته می دانیم که کار این ماجرای نفرت انگیز که به هیچ وجه یک مورد استثنائی نیست به کجا می انجامد: مراسم کفن و دفن صورت می گیرد، مأمور اداره متوفیات درباره اهداف خیرخواهانه قانون مستمندان انگلیس نطق غرائی ایراد می کند و بار دیگر به نحوی ظاهر فریبانه درباره شایستگی دستگاه در اجرای قانون مزبور سخن رسمی دهد که محال

است بتوان قانون را مسئول این تصادف تأثر انگیز دانست. متصدی امور خیریه خود را بی گناه اعلام می دارد و دادگاه اگر چه استقبال گرمی از او به عمل نمی آورد ولی به هر حال به او اطمینان خاطر می دهد که کوچکترین تقصیری متوجه او نیست و بالاخره داوران با رأی خود مشعر بر اینکه: « مرگ بر حسب مشیت الهی » بوده است در این کمده رسمی سنگ تمام میگذارند.

کارل مارکس

۲۷ سپتامبر ۱۸۶۲

روزنامه « دی پرس »

۱- یکی از قهرمانان « کمده الهی » اثر دانته است که به اتفاق پسران و نوادگانش به دستور کشیش پینرا به برج جوع انداخته می شود و برای آنکه از چنگ مرگ ناشی از گرسنگی بگریزد، از گوشت اجساد فرزندان خود سد جوع می کند. « انتشارات سوسیالیسم »

وضع رقت بار کارگران نساجی

در رابطه با فرارسیدن زمستان، وضع مناطق صنعتی هر روز وخیم تر می شود. «مورنینگ استار» امروز اعلام خطر کرده است که چنانچه به روشهای کنونی « مؤسسات خیریه رسمی » ادامه داده شود، زمستان آینده صحنه های طوفانی تری از ۱۸۴۲/۴۳ به وجود خواهد آورد. علت دیگر این اعلام خطر بی ثمر، اعلامیه یکی از کارگران سابق صنایع نساجی منچستر که اکنون بیکار شده است می باشد که در تمام روزنامه های انگلستان به چاپ رسیده است. برای درک بهتر محتویات این اعلامیه که من به اختصار در زیر ذکر خواهم کرد، باید دانست که «لابورتست» [آزمایش کار] چیست؟ قانون مستمندان ۱۸۳۴ انگلستان بخاطر آن بود که تکدی را از انگلستان ریشه کن نماید، به این صورت که آن را به عنوان یک جنایت نثارافتمندانه مورد مجازات قرار داده و استمداد طلب را موظف به آن نماید که قبل از تقاضای مساعدت «اشتیاق به کار کردن» را از خود نشان بدهد، به این ترتیب که سنگها را خرد کند و یا اینکه «طنابهای کشتی های بادبان دار قدیمی را باز کند»، یعنی عملیات بیهوده ای که جنایتکاران محکوم به اعمال شاقه در زندانهای انگلیس با آن سر و کار دارند. به موجب این «آزمایش کار» مرد بیمار برای هر یک از اعضای خانواده خود یک شلینگ در هفته دریافت می کند، یعنی نیم شلینگ به صورت پول نقد و نیم شلینگ به صورت نان.

و حالا می پردازیم به « اعلامیه » بافنده انگلیسی: خانواده او شامل شش نفر است، او سابقاً در آمدی مکفی داشته ولی از ۱۸ هفته قبل مدت کار او به نصف و سپس به یک چهارم تقلیل می یابد و در طول این مدت درآمد هفتگی خانواده او به ۸ شلینگ می رسد. هفته پیش کارخانه ای که او در آن کار می کرده، به کلی تعطیل شده است. کرایه خانه او ۲ شلینگ و ۳ دسی در هفته

است. او تمام اشیاء ممکنه را گرو گذاشته و چیز دیگری برای فروش نداشت. یک شاهی در جیب نداشت و گرسنگی چشمان او و اعضای خانواده اش را بی فروغ کرده بود و بنابراین مجبور می شود که از اولیاء امور مستمندان استمداد بطلبد و صبح دوشنبه گذشته به اداره امور مستمندان مراجعه می کند.

بعد از « تحقیقات شدید » به او تذکر داده می شود که باید به مأمورین امور خیریه منطقه مربوطه خود مراجعه کند. در آنجا بعد از یک ساعت به حضور مبارک مأمور مربوطه پذیرفته می شود و بعد از تحقیقات جدیدی که از او به عمل می آید، به دلیل آنکه در هفته قبل سه شلینگ درآمد داشته است با تقاضای دریافت کمک وی مخالفت می شود. اگر چه « بیمار » درباره به مصرف رساندن این « ثروت » مشروحاً حساب پس داده بود ولی او و خانواده اش تا چهارشنبه بعد گرسنگی می کشند و حالا باز او به اداره « امور خیریه » مراجعه می کند، در اینجا به او اطلاع داده می شود که برای آنکه استحقاق دریافت کمک را داشته باشد ابتدا باید از عهده « آزمایش کار » برآید. بنابراین روانه کارگاه مستمندان می شود و مجبور است که تا ساعت پنج و نیم بعد از ظهر با شکم گرسنه به اتفاق ۳۰۰ کارگر دیگر در محوطه ای به وسعت تقریباً ۳۰ یارد [مربع] به اعمال شاق پردازد. در اینجا، فشرده به یکدیگر و در فضائی تنگ، در مرطوب ترین گرمای تابستانی، در هوای خفه کننده پر گرد و غبار، این « بیماران آزمایش کار » - اینها، این کارگران ماهر، این ستونهای ثروت ملی انگلستان - مجبورند به پست ترین کارهایی که می توان به یک موجود بشری تحمیل کرد، تن دردهند. مثل این است که از یک ساعت ساز خواسته شود که نعلبندی کند و یا از یک نوازنده ارگ خواسته شود که خودش لوله های ارگش را بسازد. در پایان این عملیات، درست 5 شلینگ به او پرداخت می شود، نصف آن به صورت پول و نصف دیگر به صورت نان، یعنی بعد از پرداخت اجاره خانه به زحمت 2 پنس برای مصرف روزانه 6 نفر، برای او باقی می ماند. در جمعه آینده باز او مجبور است که از بوته این « آزمایشگاه پروردگاری » - که بطور کلی هر هفته تکرار خواهد شد - بگذرد. ولی حالا این « بافنده » با صراحت اعلام می دارد که تلف شدن خود و خانواده اش از گرسنگی را بر تکرار یک چنین تحقیری ترجیح می دهد.

کارل مارکس

۴ اکتبر ۱۸۶۲

روزنامه « دی پرس »

جنبش کارگری در آمریکا *

ده ماه از زمانیکه من به خواهش مترجم [خاتم فلورنس کلی ویشنوتسکی] « متممی » بر این کتاب نوشتم، می گذرد. در فاصله این ده ماه انقلابی در جامعه آمریکا صورت گرفت که در هر کشور دیگر لااقل ده سال به طول می انجامد. در فوریه ۱۸۸۶ افکار عمومی آمریکا در این باره وحدت نظر داشت که در آمریکا یک طبقه کارگر - به مفهوم اروپائی آن - اصولاً وجود ندارد (۱). و نتیجتاً یک مبارزه طبقاتی میان کارگران و سرمایه داران - آنطور که جامعه اروپائی را زیر و رو کرد - در جمهوری آمریکا غیرممکن می باشد و به این جهت سوسیالیسم نهالی است

که از خارج وارد آمریکا شده و قادر نخواهد بود در سرزمین آمریکا ریشه بدواند. با وجود این در همان ایام، مبارزه طبقاتی در حال نضج، سایه های عظیم خود را بر اعتصابات کارگران معدن ذغال سنگ پنسیلوانیا و کارگران سایر رشته ها گسترده بود، علی الخصوص در مورد تدارک برای جنبش بزرگ ۸ ساعت کار [روزانه] که زمان آن ماه مه تعیین شده بود که حقیقتاً هم در ماه مه صورت گرفت. «متمم» من نشان می دهد که من در آن زمان این علامت را به درستی تشخیص داده و جنبش طبقه کارگر را در سطح ملی پیش بینی کرده بودم. ولی آنچه هیچ کس نمی توانست پیش بینی کند این بود که جنبش بتواند در یک چنین مدت کوتاهی و با یک چنین نیروی مقاومت ناپذیری، تجلی نماید و همچون حریقی در صحرای علف زار گسترش یابد و جامعه آمریکا را تا ستونهای اصلی آن به لرزه درآورد.

این حقیقتی است غیرقابل انکار و مجادله ناپذیر. اینکه این موضوع چه وحشت و هراسی در میان طبقه حاکم به وجود آورده بود، از اظهارات روزنامه نگاران آمریکایی - که در تابستان گذشته با دیدارشان مرا سرفراز کردند - پیداست. آنها وضع ناهنجار وحشت باری را که جنبش نوین کارگری برای طبقه حاکمه آمریکا به وجود آورده بود شرح می دادند و موجب خرسندی خاطر من شدند. مع الوصف جنبش در آن ایام هنوز در حال تکوین بود و فقط عبارت بود از یک ردیف حرکات ارتعاشی در هم و آشفته و ظاهراً بی ارتباط که به علت الغای بردگی سیاهان و در اثر توسعه سریع صنعتی، به صورت پائین ترین قشر جامعه آمریکا درآمده بود. البته حتی قبل از پایان سال نشان داده شد که این مبارزات اجتماعی ناآشنا، هر چه بیشتر در جهت مشخصی به جریان افتاده است. جنبش های خود به خودی و غریزی این توده های عظیم کارگری، گسترش آنها در یک پهنه وسیع مملکتی و بروز آن که همه جا همزمان با نارضایتی های مشترک آنها از وضع بد اجتماعی بود و در همه جا تقصیر آن متوجه علت و یا علت واحدی بود. همه اینها موجب شدند که توده های مزبور به این حقیقت واقف شوند که آنها طبقه جدید و خاصی را در جامعه آمریکا تشکیل می دهند، طبقه ای که در حقیقت کما بیش از کارگران مزد بگیر موروئی - یعنی پرولتاریا - تشکیل یافته بود. غریزه اصیل آمریکایی، این آگاهی را به وجود آورد که آنها باید بلافاصله در قدم بعدی برای رهائی خود اقدام کنند و برای ایجاد یک حزب سیاسی طبقه کارگر - که دارای برنامه مخصوص خود بوده و هدف آن دست یافتن به کنگره آمریکا و کاخ سفید باشد - کوشش نمایند. مبارزات ما بخاطر هشت ساعت کار روزانه، اغتشاشات شیکاگو و میلوکی و غیره و غیره ... کوششی که طبقات حاکمه - با توسل به قهر آشکار و دستگاه ظالمانه دادگستری طبقاتی - برای سرکوب کردن جنبش کارگری در حال نضج به عمل می آورد، سازماندهی کردن حزب جوان کارگری در تمام مراکز بزرگ در ماه نوامبر، انتخابات نیویورک و شیکاگو در ماههای مه و نوامبر - تمام اینها علائم بی اعتباری اوراق استقراری دولتی آمریکا را در ذهن بورژوازی این کشور زنده می کرد و از این به بعد نیز حوادث ماه مه و نوامبر بورژوازی را یاد روزهای ورشکستگی خواهد انداخت که در آن پرولتاریای آمریکا برای اولین بار کوپن های خود را برای پرداخت ارائه خواهد داد.

در کشورهای اروپائی سالها و سالها طول کشید تا طبقه کارگر کاملاً درک کرد که او طبقه خاصی را تشکیل می دهد که تحت شرایط موجود همواره در جامعه مدرن وجود خواهد داشت. و باز سالها طول کشید تا این آگاهی طبقاتی موجب آن شد که آنها در یک حزب سیاسی خاص متشکل شوند، حزبی که وابسته به هیچ یک از احزاب قدیمی - که به وسیله گروههای مختلف طبقات حاکمه به وجود می آمدند - نبود و نسبت به همه آنها روشی خصمانه داشت. در محیط مساعد آمریکا - آنجا که ویرانه های فنودالی راه را مسدود نکرده بودند، آنجا که تاریخ با

عناصر جامعه مدرن بورژوازی که در قرن ۱۷ به وجود آمده بودند آغاز می شود - طبقه کارگر این دو مرحله از تکامل خود را فقط در عرض ده ماه طی کرد.

با وجود این، همه اینها فقط آغاز کار است. اینکه توده های کارگر مشترک بودن نارضایتی ها و منافع خود را احساس می کنند و به همبستگی خود در مقابل تمام طبقات دیگر پی می برند، اینکه آنها به منظور بیان این احساس و تأثیرگذاری آن، از دستگاه سیاسی آماده هر کشور آزاد استفاده می کنند، صرفاً قدم اولیه است. قدم بعدی عبارت از اینست که برای دردهای مشترک داروهای مشترکی پیدا کنند و در برنامه حزب کارگر قرار دهند. و این قدم - که مهم ترین و دشوارترین گام تمام حرکت است - هنوز باید در آمریکا برداشته شود.

یک حزب جدید باید یک برنامه مشخص مثبت داشته باشد، برنامه ای که جزئیات آن می تواند بر حسب موقعیت با تکامل خود حزب، تغییر کند ولی در عین حال باید برنامه ای باشد که حزب بتواند هر لحظه در مورد آن وحدت نظر داشته باشد. تا زمانی که این برنامه تهیه نشده است، موجودیت حزب فقط به عنوان یک نطفه مطرح خواهد بود، ممکن است موجودیت محلی داشته باشد ولی دارای موجودیت ملی نخواهد بود، ممکن است بر حسب مقررات خود، یک حزب باشد ولی هنوز یک حزب واقعی نیست.

شکل اولیه این برنامه هر چه می خواهد باشد ولی باید دائماً در جهتی تکامل یابد که از قبل بتوان آن را تعیین کرد. علی که شکاف عمیقی میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار ایجاد کرده اند، یکی هستند - چه در اروپا و چه در آمریکا - و همچنین وسایلی که به کمک آنها می توان این شکاف را پر کرد، در همه جا یکی هستند. به این جهت هر قدر جنبش بیشتر تکامل یابد، به همان اندازه نیز باید با برنامه پروولتاریای اروپا منطبق گردد، برنامه ای که بعد از شصت سال نفاق و بحث و مجادله با وجود همه اختلافات میان پروولتاریای اروپا، مورد قبول همگان قرار گرفته است. در این برنامه نیز قبضه کردن قدرت سیاسی به وسیله طبقه کارگر، هدف نهایی اعلام شده است و این قدرت سیاسی وسیله ایست برای تصاحب مستقیم کلیه وسایل تولید - از قبیل زمین، راه آهن، معادن، ماشین آلات و غیره به توسط جامعه و برای مورد استفاده قرار دادن این وسایل تولید به وسیله همگان و برای همگان.

حالا حزب جدید آمریکا - عملاً مثل همه احزاب سیاسی دیگر - به نیروی واقعیت محض تشکیل خود، می کوشد تا سلطه سیاسی را به چنگ آورد. ولی هنوز تا آن زمان که برایش روشن بشود - که برای چه منظوری باید از این سلطه سیاسی استفاده کرد - فاصله زیادی دارد.

در نیویورک و سایر شهرهای شرقی، طبقه کارگر به شیوه اتحادیه های کارگری، خود را سازماندهی کرده و در هر شهر یک اتحادیه مرکزی کارگری نیرومند تشکیل داده است. مخصوصاً در نیویورک، اتحادیه مرکزی کارگری، در نوامبر گذشته هنری جرج را به عنوان رهبر خود برگزید و در نتیجه برنامه انتخاباتی آن زمان تحت تأثیر شدید نظریات هنری جرج قرار گرفت. در شهرهای بزرگ ناحیه شمال غربی مبارزات انتخاباتی بر اساس یک برنامه کارگری نسبتاً ناروشن، انجام گرفت که نفوذ ایده های هنری جرج یا بطور کلی در آن مشاهده نمی شد و یا به زحمت در آن دیده می شد، در حالیکه در مراکز بزرگ جمعیت و صنعت، جنبش یک شکل قطعی سیاسی به خود گرفت و می بینیم که به موازات آن در تمام کشور دو سازمان وسیع کارگری توسعه یافتند یکی مجاهدین کار (۲) و دیگری حزب سوسیالیست کارگری است که فقط دومی دارای برنامه ای منطبق با وضع مدرن اروپائی ذکر شده در بالا می باشد.

از میان این سه شکل کما بیش مشخصی که جنبش کارگری آمریکا در آن متجلی می شود، اولین آنها یعنی جنبش نیویورک - که به وسیله هنری جرج رهبری می شود - در حال حاضر فقط دارای اهمیتی محلی می باشد. بدون شک نیویورک بطور قیاس ناپذیری مهمترین شهر کشور است. اما نیویورک، پاریس نیست و ممالک متحده نیز فرانسه نیست و به نظر من برنامه هنری جرج در شکل کنونی شایستگی آن را ندارد که بتواند چیزی بیش از ستونهای اصلی یک جنبش محلی را تشکیل بدهد و یا آنکه در بهترین حالت خود بتواند بیش از مرحله گذار کوتاه مدت یک جنبش عمومی باشد. از نظر هنری جرج سلب مالکیت ارضی از توده های خلق، بزرگترین علت عمومی تقسیم خلق به غنی و فقیر می باشد ولی این امر از نظر تاریخی چندان درست نیست. در ادوار دیرینه آسیایی و کلاسیک، شکل مسلط تقسیم طبقاتی، برده داری بود یعنی موضوع سلب مالکیت ملک و زمین از توده های خلق در بین نبود بلکه تصاحب خود افراد به وسیله شخص سوم مطرح بود. از زمانیکه در دوران انحطاط جمهوری روم، دهقانان آزاد ایتالیایی از شهرهای موطن خود رانده شده و به یک طبقه از « سفیدهای لمپن شده » مبدل گشتند - همانطور که (« فقیرهای سفید » یا « زباله های سفید ») قبل از ۱۸۶۱ در ایالات برده دار جنوبی ممالک متحده وجود داشتند و در فاصله زمانی میان بردگان و آزادهای لمپن شده - یعنی دو طبقه ای که برای رهایی خود به یک اندازه کاهل بودند - دنیای قدیم دچار اضمحلال شد. در قرون وسطی به هیچ وجه سلب مالکیت زمین از توده های خلق اساس ستم فئودالی نبود بلکه بیشتر تصاحب خود آنها بود که اساس این ستم را تشکیل می داد. دهقان موطن خود را حفظ کرد ولی به عنوان نیمه برده و فرمانبردار به آن زنجیر شد و مجبور بود که به مالک زمین، خراجی به صورت کار و یا محصول بپردازد. تازه در آغاز عصر جدید یعنی در اواخر قرن ۱۵ بود که بیرون راندن دهقانان در سطح بالاتری صورت گرفت. در واقع این بار تحت شرایط تاریخی، دهقانان بی چیز شده را به طبقه مدرن کارگر روزمزد - یعنی به افرادی که چیزی جز نیروی کار خود ندارند و فقط به وسیله فروش این نیروی کار به دیگران، می توانند زنده بمانند - مبدل ساخت. اما وقتی سلب مالکیت زمین و ملک، موجب به وجود آمدن این طبقه شد، آن وقت شیوه تولید سرمایه داری، صنعت بزرگ مدرن و زراعت بزرگ مدرن، باعث همیشگی شدن و وسعت آن گشتند و آن را به طبقه مخصوصی که دارای منافع خاص و وظیفه تاریخی ویژه ای بود، مبدل ساختند. همه این موضوعات به وسیله مارکس مشروحاً بیان شده است (جلد اول سرمایه قسمت هفت: « انباشت به اصطلاح اولیه »). از نظر مارکس علت اختلاف طبقاتی کنونی و خفت و خواری طبقه کارگر در سلب مالکیت از او در مورد کلیه وسایل تولید نهفته است، که طبیعتاً زمین نیز در آن مستقر می باشد.

هنری جرج بعد از آنکه انحصاری کردن زمین را تنها علت فقر و بدبختی تلقی کرد، بدیهتاً راه علاج آن را در این می بیند که جامعه در خصلت خود، بار دیگر زمین را به تصاحب خود درآورد. حالا سوسیالیست های مکتب مارکس نیز خواستار آنند که جامعه دوباره زمین را به تصاحب خود درآورد ولی نه فقط زمین بلکه کلیه وسایل تولید دیگر را نیز به همین ترتیب تصاحب کند. البته اگر ما این مطلب را نیز نادیده بگیریم باز تفاوت دیگری نیز باقی می ماند و آن اینست که پس با زمین چه باید کرد؟ سوسیالیست های امروزی - تا حدی که مارکس نماینده آنهاست - خواستار آنند که زمین در مالکیت اشتراکی باشد و بطور اشتراکی و برای منافع مشترک روی آن کار بشود و همین امر باید در مورد تمام وسایل تولیدی اجتماعی، معادن، راه آهن، کارخانه ها و غیره صورت گیرد. هنری جرج برعکس به این امر رضایت داده است که زمین - کاملاً مثل وضع حاضر - بطور اقطاعی به فرد فرد مردم اجاره داده شود و این امر

فقط در صورتی انجام گیرد که نظمی برای اجاره داری وجود داشته باشد و بهره زمین بجای آنکه به جیب اشخاص برود، به صندوق عمومی ریخته شود. خواست سوسیالیست ها، شامل دگرگونی کامل مجموعه سیستم تولید اجتماعی کنونی است. خواست هنری جرج برعکس به شیوه تولیدی امروزی جامعه دست نمی زند یعنی چیزی که در واقع، سالها قبل به وسیله افراطی ترین جریان ریکاردونی اقتصاد بورژوائی، مطرح شده است. آنها نیز خواهان ضبط بهره زمین به وسیله دولت بودند.

طبعاً صحیح نیست قبول کنیم که هنری جورج فعلاً برای همیشه و ابد حرف آخرش را گفته است. ولی من مجبورم تئوری او را آنطور که می بینم تلقی کنم.

دومین بخش جنبش کارگری آمریکا را مجاهدین کار تشکیل می دهد و چنین به نظر می رسد که این سازمان بازتاب صحیحی از سطح تکامل کنونی جنبش می باشد، همانطور که بدون شک کثیرالعدده ترین بخشهای سه گانه جنبش کارگری آمریکا را تشکیل می دهد. این اتحادیه بزرگی است که در سطح بسیار وسیعی از کشور گسترش یافته است و دارای «مجامع» بیشماری می باشد که در آنها انواع و اقسام نظریات فردی و محلی درون طبقه کارگر، نمایندگی دارند. سازمان مجاهدین کار همه اینها را در لوای برنامه ناروشن مربوطه ای، با هم متحد کرده و آنها را عمدتاً به وسیله یک احساس غریزی و نه به وسیله یک اساسنامه غیرقابل اجراء با هم متشکل ساخته است. غریزه ای که متکی به این واقعیت محض است که تشکل آنها بخاطر هدفهای مشترک مورد نظرشان، آنها را به سطح یک قدرت بزرگ در کشور ارتقاء می دهد. این یک معمای پرتضاد اصیل آمریکایی است که مدرن ترین کوشش ها را در قبای قرون وسطائی انجام می دهد و دمکرات ترین و یاغی ترین روح را در پس یک چهره ظاهرآ مستبد ولی در حقیقت ناتوان پنهان می سازد. چنین است تصویری که مجاهدین کار به یک ناظر اروپائی ارائه می دهند. البته نباید فقط به ویژگیهای ظاهری پردازیم، زیرا اینها مانع آن نمی شوند که ما بتوانیم در این انبوه غول آسای کارگری، توده عظیمی از انرژی خفته سیاسی را ببینیم که در آستانه تبدیل آرام ولی حتمی به یک نیروی زنده و فعال قرار دارد.

سازمان مجاهدین کار اولین تشکیلات ملی است که به وسیله کل طبقه کارگر آمریکا به وجود آورده شده است. بدون توجه به اینکه منشأ و تاریخچه آن چیست، کمبودها و دیوانگی های کوچک آن کدام است و برنامه و اساسنامه آن چیست باید گفت که در اینجا حقیقتاً با پدیده ای که ساخته و پرداخته مجموعه طبقه کارگر مزدگیر آمریکاست، سر و کار داریم و این تنها نوار ملی است که آنها را به هم مربوط ساخته و موجب آن شده است که آنها قدرت خود را کمتر از قدرت دشمنانشان تلقی نکنند و با غرور و سرفرازی به تحقق پیروزیهای آینده شان امیدوار باشند.

به هیچ وجه صحیح نیست که بگوئیم مجاهدین کار توانایی تکامل را ندارند (در روزنامه سوسیال دمکرات، جمله بالا اشتباهاً چنین چاپ شده است: توانایی تکامل را دارند). او بطور مدام در مسیر تکامل و دگرگونی قرار دارد و توده ای از یک ماده با قوام است که در حال جوشش و تخمیر می باشد و در صدد است که فرم و شکلی را که متناسب با طبیعت اوست، کسب نماید. همانطور که تکامل تاریخی حتمی و مسلم است و درست همانطور که طبیعت قوانین خاص مربوط به خود را دارد، همانطور هم این فرم پذیری حتمی و مسلم است. این که آیا آن وقت نیز مجاهدین کار، نام فعلی خود را حفظ خواهند کرد یا نه، موضوعی است کاملاً بی تفاوت. البته ناظری که از دور شاهد است، به زحمت می تواند در آن، ماده اولیه ای را ببیند که

آینده جنبش کارگری آمریکا و به همراه آن بطور کلی آینده جامعه آمریکا، بایستی از آن ساخته شود.

بخش سوم، حزب سوسیالیست کارگری است که فقط اسماً یک حزب است، زیرا تا به حال در هیچ کجای آمریکا، واقعاً قادر به آن نبوده است که عملاً به عنوان یک حزب سوسیالیستی ظاهر شود. علاوه بر این، این حزب تا حدودی یک عنصر خارجی در آمریکاست و تا همین اواخر تقریباً فقط از مهاجرین آلمانی - که فقط به زبان خودشان صحبت می کردند و با زبان انگلیسی مملکت، فقط بطور محدودی آشنایی داشتند - تشکیل یافته بود. این حزب اگر چه ریشه های بیگانه ای داشت ولی در عوض مجهز به سلاح تجربه بود. تجربه ای که ضمن مبارزه طبقاتی درازمدتی در اروپا کسب کرده بود و از شرایط عمومی رهایی طبقه کارگر - چیزی که در مورد کارگران آمریکایی تاکنون به صورت استثنائی صادق می باشد - آگاه بود. این سعادت است برای پرولتاریای آمریکا که به این ترتیب در موقعیتی قرار دارد که می تواند از ثمرات معنوی و اخلاقی مبارزات چهل ساله هم مسلکان طبقاتی اروپایی خود برخوردار باشد و از آنها استفاده کرده و به این وسیله پیروزی خود را تسریع نماید، زیرا همانطور که گفتیم شک نیست که : سرانجام برنامه پرولتاریای آمریکا باید عمده‌تاً همان برنامه ای باشد که اینک مورد قبول مجموعه پرولتاریای در حال نفاق و کشمکش اروپا، قرار گرفته است. همان برنامه ای که حزب کارگر سوسیالیست آمریکایی - آلمانی، دارد. به این ترتیب و در این حد، این حزب رسالت بسیار مهمی در جنبش به عهده دارد ولی برای آنکه بتواند این وظیفه را انجام بدهد، باید تا آخرین تکه جامه غریبه اش را به دور افکند و کاملاً آمریکایی بشود. او نمی تواند از آمریکایی ها بخواهد که به طرف او بروند بلکه او، این اقلیت مهاجر است که باید به طرف اکثریت عظیمی که در آمریکا زاد و ولد یافته اند، برود. از این گذشته باید قبل از هر چیز انگلیسی فرا بگیرد.

پروسه اختلاط و امتزاج عناصر گوناگون این توده مواج عظیم - عناصری که در واقع جدال و کشمکشی با هم ندارند ولی به علت منشاهای مختلفشان با یکدیگر بیگانه اند - مدتی به طول خواهد انجامید و همانطور که در برخی از نقاط دیده می شود، بدون اصطکاک های گوناگونی نخواهد بود، مثلاً مجاهدین کار در شهرهای شرقی آمریکا، در اینجا و آنجا سرگرم مبارزات محلی با اتحادیه های کارگری ارگانیزه، می باشند. البته این نوع اصطکاک ها، میان خود مجاهدین کار نیز وجود دارد و بین خود آنها نیز به هیچ وجه صلح و صفا و هماهنگی حکومت نمی کند. ولی این به هیچ وجه علامت انحطاطی - که سرمایه داران با شادمانی از آن یاد می کنند - نمی باشد. بلکه اینها فقط دلایلی برای آن هستند که فرقه های بیشمار کارگری - که اینک بالاخره در یک جهت واحد به حرکت درآمده اند - تاکنون نه شیوه بیان برانزده و مناسبی برای منافع مشترک خود پیدا کرده اند و نه شایسته ترین شکل تشکیلاتی را یافته اند. تا این زمان اینها فقط نخستین سربازگیریهای توده ای برای جنگ انقلابی بزرگی بوده اند که بطور انفرادی متشکل و مجهز شده و هنوز نیروهای محلی مستقلی می باشند ولی تمام آنها در صدد آن هستند که لشکر بزرگ واحدی را - که البته هنوز فاقد تشکیلات منظم و نقشه نظامی مشترکی می باشد - تشکیل بدهند. هنوز در اینجا و آنجا، ستونهایی که راه اردوگاه اصلی را طی می کنند، برخوردهایی با یکدیگر دارند و گجی و سردرگمی، بحث و مشاجره و حتی تهدید به زد و خورد های جدی و شدیدی، دیده و شنیده می شود. ولی مشترک بودن هدف نهایی آنها، بالاخره تمام مشکلات کوچک را از بین خواهد برد و طولی نمی کشد که گردانهای پراکنده و پراکنده و در خط جنگی فشرده ای به هم خواهند پیوست و با تجهیزات کامل نظامی و سکوتی تهدید

کننده جبهه ای به وجود خواهند آورد که عناصر پاکباز و بی پروایی دربر خواهد داشت و از ذخایر فراوانی برخوردار خواهد بود.

رسیدن به این نتیجه یعنی متحد ساختن این گروه‌های گوناگون مستقل در یک ارتش واحد ملی کارگری با یک برنامه مشترک - که برنامه اصیل طبقاتی کارگران باشد ولو آنکه نواقصی هم داشته باشد - اینست قدم بعدی که باید در آمریکا برداشته شود. هیچ کس نمی تواند در راه رسیدن به این هدف و طرح برنامه ای متناسب با این هدف، سهمی بزرگتر از حزب سوسیالیست کارگری داشته باشد و این نیز در صورتی امکان پذیر است که این حزب بخواهد از همان تاکتیکی پیروی کند که سوسیالیستهای اروپایی - در ایامی که هنوز اقلیت ناچیزی از طبقه کارگر را تشکیل می دادند - تعقیب می کردند.

این تاکتیک نخستین بار در ۱۸۴۷ در «مانیفست حزب کمونیست» در جملات زیر بیان شد (در ضمن «کمونیست ها» لقبی بود که ما در آن ایام پذیرفته بودیم و امروز نیز به هیچ وجه از قبول آن سر باز نمی زنیم):

«کمونیست ها، حزب مخصوصی در مقابل سایر احزاب کارگری ندارند، آنها دارای منافعی که جدا از منافع کل پرولتاریا باشد، نیستند.

آنها اصول خاصی را که خواسته باشند طبق آن مدلی برای جنبش پرولتاری بسازند، مطرح نمی کنند. وجه تمایز کمونیست ها از سایر احزاب پرولتاریایی فقط عبارت از اینست که آنها از یک طرف در مبارزات ملی مختلف پرولتاریا منافع مشترک مجموعه پرولتاریا را - که وابسته به ملیت نمی باشد - در نظر می گیرند و از طرف دیگر در مراحل تکاملی مختلفی که مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی طی می کند، همواره نماینده منافع تمام جنبش می باشند.

بنابراین کمونیست ها از لحاظ عملی مهم ترین و همواره تحرک بخشنده ترین بخش احزاب کارگری تمام دنیا بوده و از لحاظ تئوریک، قبل از سایر توده های پرولتاری، از شرایط، مسیر و نتایج عمومی جنبش کارگری، آگاهی کسب کرده اند ... آنها برای نیل به مقاصد و حفظ منافع بلاواسطه موجود طبقه کارگر، مبارزه می کنند و در عین حال نماینده جنبش آینده در جنبش کنونی می باشند.»

اینست تاکتیکی که کارل مارکس، بنیان گذار سوسیالیسم مدرن و همراه او من و سوسیالیستهای تمام ملتها - که با ما همکاری می کنند - بیش از چهل سال است تعقیب می کنیم و این است تاکتیکی که همه جا به پیروزی ما انجامیده و موجب شده است که امروز توده سوسیالیستهای اروپا - چه در آلمان و چه در فرانسه، چه در بلژیک و هلند و چه در سوئیس، چه در دانمارک و سوئد و چه در پرتغال و اسپانیا - بمثابة یک ارتش واحد بزرگ، در زیر پرچم مشترکی مبارزه کنند.

فردریش انگلس

لندن ۲۶ ژانویه ۱۸۸۷

* مقاله بالا را فردریش انگلس به عنوان مقدمه بر چاپ آمریکایی کتابش به نام «وضع طبقه کارگر در انگلستان» که در ۱۸۸۷ منتشر شد، نوشته است. انگلس این مقاله را در همین سال، به زبان آلمانی ترجمه کرد و تحت عنوان «جنبش کارگری در آمریکا» به صورت مقاله ای در نشریه «سوسیال دمکرات» منتشر ساخت و چند ماه بعد ترجمه آن را به زبان فرانسه در

روزنامه «سوسیالیست» چاپ کرد. این مقاله بعداً به صورت جزوه جداگانه ای به زبانهای انگلیسی و آلمانی منتشر شد. قبل از انتشار کتاب، این مقاله بدون اجازه و اطلاع انگلس به آلمانی ترجمه شده و در روزنامه آلمانی زبان «روزنامه خلق نیویورک» منتشر گشته بود و انگلس که از کیفیت ترجمه کتاب راضی نبود به این موضوع اعتراض کرد.

۱ - اتفاقاً توجیه نسخه انگلیسی کتابی که من در ۱۸۴۴ نوشتم، از این قرار است که اوضاع صنعتی امروز آمریکا کاملاً منطبق با اوضاع صنعتی سالهای چهل انگلیس می باشد یعنی، چیزی که من تشریح کرده بودم. مقالات مربوط به «جنبش کارگری آمریکا» که ادوارد و النانور مارکس - اولینگ در مجله ماهیانه «تایم» چاپ لندن در شماره های مارس، آوریل، مه و ژوئن نگاشته اند، بهترین شاهد صحت این موضوع است. من با علاقه زیادی به این مقاله عالی استناد می ورزم، زیرا که بطور ضمنی این فرصت نصیب من شده است که بدگونیهای ردیلانه ای را - که هیئت اجرایی حزب به اصطلاح کارگر آمریکا در مورد اولینگ در دنیا منتشر ساخته است - مردود نمایم. (تذکر انگلس در چاپ مخصوص کتاب)

۲ - مجاهدین کار: نام یک سازمان مخفی کارگری بود که در ۱۸۶۹ در فیلادلفیا بنیان گذاری شده بود و در ۱۸۷۸ به صورت علنی وارد صحنه شد. این سازمان عمدتاً کارگران غیرمتخصص و از جمله تعداد زیادی از سیاهان را گرد هم آورد. هدف آن ایجاد شرکتهای تعاونی و سازماندهی مساعدتهای متقابل بود. مجاهدین کار در تعداد زیادی از فعالیت های طبقه کارگر شرکت داشتند ولی دستگاه رهبری آن اصولاً با شرکت کارگران در مبارزات سیاسی مخالف بود و از همکاری طبقات طرفداری می کرد و در ۱۸۸۶ سعی کرد که جنبش اعتصابی را - که تمام کشور را فرا گرفته بود - متوقف سازد، به این ترتیب که شرکت اعضای خود را در اعتصاب ممنوع ساخت. از آن به بعد این سازمان نفوذ خود را در میان کارگران از دست داد و در اواخر سالهای نود کاملاً منحل شد.